

نگاهی به تحصیلات عالی در افغانستان: چه دیدم، چه شنیدم وبامن چه کردند!

نادری پیدا نخواهد شد امید
کاشکی اسکندری پیدا شود
اخوانِ ثالث

من این سطور را نوشتم تا از یکسودردلی کرده باشم واز طرف دیگر وضعیت اداره و اخلاقیات حاکم درکشور را بازتاب دهم. حدس میزنم که شما از هرج و مرج اداری، سیاسی، اقتصادی و اخلاقی درکشور آگاهی دارید. شاید این تجربه شخصی من هم گوشه و کناری را برای شما بیشتر روشن کند و اگر فکر سهم گرفتن به بازسازی افغانستان را دارید، خوب حواس خود را جمع کنید!!!

در تابستان سال ۲۰۰۶ چند تن از دوستان و من برای دیدن تحولات افغانستان از نزدیک عازم کابل شدیم. ما در آنجا به خانه دوستی که از آلمان می شناختیم بودیم. یکی از روزها دوست من آقای دوکتور سید عسکر موسوی که مشاور وزارت تحصیلات عالیست به دیدن ما آمد و در حین صحبت به من گفت که در هرات فاکولته کمپیوتر ساینس در چوکات پوهنتون هرات در حال تاسیس است. این فاکولته را وزارت تحصیلات عالی در زمان آقای دوکتور شریف فایز وزیر وقت از انحلال پوهنتونی که به نام پوهنتون تخنیکي معروف بوده و اعراب آنرا تمویل می نمودند تاسیس نموده است. در آنزمان اسم پوهنتون تخنیکي بوده و چند مضمون کمپیوتر هم تدریس میشده ولی اکثر مضامین مربوط به علوم اسلامی بوده و ربطی به تخنیک نداشته است. محصلین این پوهنتون بعضی به فاکولته شرعیات، بعضی به انجیری و بخش بزرگی از آنها به فاکولته کمپیوتر ساینس انتقال یافته اند. در سال ۲۰۰۵ گروهی از آلمانها از پوهنتون تخنیکي برلین آمده اند و برای یک سمستر تدریس نموده اند و این پروژه را شخصی آلمانی- افغانی بنام نذیر پیروز که در پوهنتون تخنیکي برلین اسیستانت است انجام داده است. آلمانها بعد از یک سمستر برگشته اند و دوباره به هرات نیامده اند و حالا مدت تقریباً یک سال است که محصلین این فاکولته بی سرنوشت اند و تظاهرات می کنند و اداره پوهنتون هرات را به مشکلاتی مواجه ساخته اند. آقای دوکتور سید عسکر موسوی که من او را بسیار دوست دارم و به او احترام می کنم از من خواست که به افغانستان برگردم و این فاکولته را دوباره فعال سازم. همچنین آقای دوکتور شریف فایز وزیر اسبق تحصیلات عالی که من او را از اوایل سالهای هفتاد عیسوی می شناسم و آنزمان باهم روی فلسفه اگزیستنیالیسم بحث می کردیم و به او احترام زیاد دارم هم مرا تشویق نمود که برگردم.

برای اینکه تصویری از این فاکولته و امکانات تخنیکي آن داشته باشم برای مدت سه روز به هرات که زادگاهم است رفتم و فامیل را خیر نکردم و در هوتلی فرود آمدم. در روز اول باشخصی به نام آقای محتسب زاده معاون محصلان آشنا شدم که او سرپرست فاکولته کمپیوتر ساینس هم بود. این شخص در باکوی شوروی تحصیل نموده و رشته اش کیمیا است ولی از کمپیوتر چیزی نمی فهمد. اولین چیزی که آقای محتسب زاده از من پرسید این بود که من از کدام نورزائی ها هستم. وقتی برایش گفتم فوری به من گفت "ما که بچه کاکاییم. مه هم نورزیم. مه به خونه شما در زمان مکتب زیاد می آمدم و ...". من بعد از نزدیک به ۳۷ سال تحصیل و کار در امریکا و آلمان به هرات برگشتم و این قوم پرستی، از شخصی که قرار معلوم از پرچمی ها بوده و حتما داد انترناسیونالیسم را میزده، اولین شوکی بودی که به من وارد شد!!! او مرا به ساختمانی برد که برای فاکولته کرایه شده بود. بیشتر فاکولته های پوهنتون هرات تا آنزمان به خانه های کرائی قرار داشتند. در این ساختمان به کمک پوهنتون تخنیکي برلین و DAAD حدود ۴۰ پایه کمپیوتر کمک شده بود و با هم به یک شبکه وصل بودند. این ساختمان یک زیر زمینی داشت که حدود ۷۰ محصل را جا میداد. سه اتاق دیگر هم هر یکی حدود ۴۰ محصل گنجایش داشتند. روی بام این ساختمان هم اتاق کوچکی بود که در آن کتابخانه ی با حدود ۵۰۰ جلد

کتاب تخنیکي گرد آوری شده بود. آقای محتسب زاده همچنین مرا به فاکولته حقوق برد که در آنجا هم ۵ یا ۷ پایه کمپیوتر را امریکائی ها کمک کرده بودند.

حالا من تصوری اجمالی از این فاکولته را داشتم. همان روز بعد از این که کارم تمام شد فامیلیم را تلفون زدم. آنها فکر کردند که من در کابل ام وبعد ناراحت شدند که من به هوتل رفتم و آنها را از آمدنم به هرات خبر نکردم. البته من رفتارم را توجیه نمودم و گفتم که من میخواستم اول کارم را تمام کنم و بعد با دل جمعی یک روز را با فامیلیم (خواهران، برادرزاده ها، پسر کا کا ها و غیره) بگذرانم و به آنها گفتم که به زودی من برمی گردم و به قدر کافی همدیگر را خواهیم دید!

در آنروز ها من نتوانستم به رئیس پوهنتون آقای دوکتور محمد نعیم اسد صحبت کنم و با او آشنا شوم. او به ایران رفته بود. بعد از این که به کابل برگشتم با دوستانم آقایان موسوی و فایز صحبت نمودم و گفتم که بی میل نیستم که برگردم و قرار شد که به آلمان که برگشتم با آقای پیروز تلفون کنم و بیشتر در باره این پروژه معلومات حاصل نمایم. وقتی آلمان برگشتم به آقای پیروز تلفون نمودم. انتباه اولی ام از او مثبت نبود. اولین چیزی که گفت این بود که او اگر خواسته باشد مرا می تواند همین امروز به افغانستان بفرستد ولی او با وزارت صحبت کرده و حالا آنها مسئول اند که کار خانگی شان را انجام دهند و با ما قرار داد کنند. بانک جهانی این پروژه را کمک میکند و تا بانک جهانی و وزارت با ما قرار داد نکند ما منتظریم و شما هم که نمی توانید به تنهایی همه ی درسهای فاکولته را بدهید، بهتر است صرکنید که تاباهم برویم !!!

من بوسیله ایمیل با دوکتور اسد رئیس پوهنتون هرات ارتباط برقرار کردم وبعد از چندی پوهنتون هرات با من قراردادی بست که بوسیله بانک جهانی تمویل میشد. البته در این زمان کسانی دیگری هم درخواستی داده بودند ولی بانک جهانی آنها را شایسته درس علم کمپیوتر ندانسته بود و آنها را رد کرده بود. بانک جهانی در بخش کمپیوتر به پوهنتون هرات کمک می کند که بخشی از پروژه ظرفیت سازی آن برای تحصیلات عالیهست.

در سپتامبر سال ۲۰۰۶ وارد هرات شدم وبعد از دیدار و آشنائی با آقای دوکتور اسد به فاکولته رفتم. در ظرف دو سال با دو استاد هندی که در هرات خدائی خدمتکار بودند و دو استاد افغانی برای ریاضی و ثقافت اسلامی و من توانستیم که کار فاکولته را انسجام دهیم و ۴۷ فارغ التحصیل هم به جامعه پیشکش کنیم. البته در این زمان حدود ۵-۶ محصل سال آخر فاکولته ما را هم در بخش توتوریل و هم تدریس یارا بودند. شبکه کمپیوتری فاکولته را هم همین محصلین حفظ و مراقبت می نمودند و در پیشبرد کارهای فاکولته فعالانه سهم داشتند. بعد از یک سمستر بنا به پیشنهاد دوکتور اسد و منظوری وزیر تحصیلات عالی آقای دوکتور محمد اعظم داد فر من به حیث سر پرست فاکولته تعیین شدم. در سمستر اول محصلین یقین نداشتند که من ادامه دهم چون میگفتند ما دیدیم چگونه آقای پیروز و آلمانها ما را تنها گذاشتند و ما بی سرنوشت شدیم. ولی بعد از اینکه من دوباره بعد از رخصتی زمستانی به سر کارم برگشتم آنها دلگرم شدند و با شور و شوق بیشتر درسهای خود را ادامه دادند.

در جریان یک سال و نیم من متوجه جریانی از توطئه، ترفند و خدعه شدم. آقای پیروز از همان اوایل نمی خواست من به هرات برگردم چون فکر میکرد پروژه اش بر هم خورد. او نمی خواست کسی که اهل فن است آنجا باشد و از دختر بچه های آلمانی که او آنها را به حیث "استاد" آنجا می فرستد سرپرستی کند و احياناً از آنها شکایت کند. او کسی را میخواست که استاد چاپلوسی و بوت پاکی باشد، تا او بتواند احساس خود برتری بینی نماید. آقای محتسب زاده به حیث شخصی که در پس پرده از پیروز معاش می گرفت و برایش کار میکرد و پیروز برایش وعده داده بود که رئیس فاکولته خواهد شد خیلی فعالانه برضد من تبلیغ می نمود. ظاهراً پسر کاکایم بود ولی پشت سر از من چیز هائی میگفت که هرکس بشنود از بشریت منکر میشود!!!

در اوایل نمی فهمیدم که چرا آقای محتسب زاده که معاون محصلان است می خواهد رئیس فاکولته کمپیوتر ساینس شود. او که از علم کمپیوتر چیزی نمی فهمد؟! بعد ها متوجه شدم که او عشق عجیبی به قدرت، یورو و وادکا دارد و به او مایه افتخار است که هر چند سالی به آلمان دعوت شود و با آقای پیروز گلوی تر نماید و بعد به هرات پوز دهد که به آلمان این و آن کرده و این و آن را دیده است. بعضی انسانها چقدر بیچاره اند که آلمان آمدن را افتخار می دانند. برای اینکه روشن شود ما با چه کسی سروکار داریم، یکی از قصه های آقای محتسب زاده را نقل میکنم که چندین بار به من و دیگران

کرده است و جالب اینجاست که همه میدانند که اینها همه افسانه است ولی خودش با چنان شوق و شغفی قصه میکند که معلوم میشود تخیلات خودراوقعی می پندارد!

درسال ۲۰۰۴ ویا ۲۰۰۵ آقای محتسب زاده با گروهی از استادان برای ۴ یا ۵ هفته به امریکا می رود تا پوهنتون های آنجا را مشاهده کنند و تصویری از تحصیلات عالی آنجا داشته باشند وبتوانند در پوهنتون های خود نو آوری کنند. آقای محتسب زاده انگلیسی بلد نیست و دو جمله هم نمی تواند بگوید. او می گفت: " ما که به نیویارک رفتیم، صاحب مار بردن به پوهنتون کولمبیا. ما به یک لابرتوار کیما رفتیم و دیدم که به دیوار ها لوحه های بود که روی اونا تیزاب والقلی نوشته شده بود. ما از شاگردا پرسیدم که شما کیما می خوانیم؟ گفتن ها! ما گفتم که ما استاد کیمیایم. اونا از ما خواهش کردن که یک لکچر بدم. ما هم رفتیم یک ساعت درباره تیزاب ها و القلی ها لکچر دادیم. (البته من از او نپرسیدم که به چه زبانی لکچر داده؟ به روسی؟). بعد ازاین لکچر که بچه ها خوشی نا آمده بود به همو روز بعد از ظهر مرخواستند و رئیس پوهنتون آنها برایم یک شهادتنامه داد!!! عکساییر داروم." روانشناسی این آقا کتابی را لازم دارد که درچوکات این نوشته نمی گنجد!!!

درخزان سال ۲۰۰۷ بالاخره پوهنتون هرات وبانک جهانی با پوهنتون تخنیکي برلین قراردادی ۳۰ ماهه بستند. طبق این قرارداد ۲۵ نفر از استادانی که درجه لیسانس دارند به آلمان ماستری می گیرند که شش استاد از هرات وبقیه از ولایات دیگر افغانستان مانند کابل، کندهار، ننگر هار وبلخ اند. یک مرکز تکنولوژی معلوماتی که شامل ۸۰-۹۰ کمپیوتر میشود که به انترنت وصل خواهند شد هم در چوکات پوهنتون هرات اساس گذاری خواهد شد. برای این پروژه پوهنتون تخنیکي برلین دو ونیم میلیون دالر دریافت خواهد کرد. ما همه خوشحال شدیم و من درآن نشست امضای قرارداد از استادان تشکر نمودم بخصوص از استادان هندی ما که مارایاری رسانده بودند وبدون آنها ما نمی توانستیم نصاب درسی بخش انفورماتیک را پوره کنیم. ولی هنوز نمی دانستم که آقای پیروز و محتسب زاده چه پلانهایی برای من و آقای دوکتور اسد رئیس پوهنتون هرات دارند. رخصتی های زمستانی ۲۰۰۷ را برگزستم آلمان. روزی درایملی از دوکتور اسد خواندم که آقای پیروز به هرات آمده وگفته که فلان و فلان را می خواهد مسئول شبکه باشند وفلان هم ریاضی درس بدهد. چون من مسئول فاکولته بودم ایملی به آقای پیروز فرستادم که بد نخواهد بود که ما با هم مشوره کنیم واین مسایل را باهم انسجام دهیم. به خصوص او میخواست یکی از معلمینی را که برای ما ریاضی درس میداد وهیچ محصلی از او راضی نبود همچنان در فاکولته وظیفه دهد به دلیل اینکه اودوستش میباشد وبه اودر گذشته کمک کرده است! ایملی که او برایم نوشت آنقدر خودخواهانه، پرمطراق و زورگویانه بود که من به سلامت روانیش شک پیدا کردم! او نوشته بود که: **من مسئول این پروژه ام وتنها من تعیین میکنیم!** بعد از رد و بدل ۶ یا ۷ ایمیل برایم نوشت که او با من دیگر صحبت نمی کند که من از مرزم گذنستم! من هم گفتم که اومامور پوهنتون تخنیکي برلین است و من مسئول فاکولته. اوپول میگردد که خدماتی عرضه کند و من مسولم که این خدمات را ارزیابی کنم. طبق قرارداد او اجازه ندارد درامور اداری پوهنتون هرات دخالت کند. ما باهم همکاری داریم وشما ازپول گدائی این ملت تمویل میشوید وما رابطه ارباب ورعیتی را قبول نداریم. او چون به مقابل حرف هایم منطقی نداشت، بسیار عصبانی بود! این رفتار تیپیک آنهاست که به اختلال خودشیفتگی دچار اند!

من ۴ هفته بعد ازاین در مارچ ۲۰۰۸ به هرات برگزستم و دیدم که چه برنامه ی آقایان برای من و دوکتور اسد ریخته اند. آقای پیروز با محتسب زاده و دونفر دیگردریک نشست مخفی پلان کردند که با نورزی و اسد نمیشود کار کرد واینها باید بروند. محتسب زاده کوشش های زیادی کرده بود و حالا هم میکند که رئیس پوهنتون هرات شود. آنها با آقای عثمان بابری معین تدریسی وزارت تحصیلات عالی نشستی می کنند و تا دل بخواهد بر ضد من و اسد دروغ پردازی میکنند. مثلا میگویند ما دوستان قدیمی هستیم و اسد برای رفیقش که چیزی نمی فهمد کار داده. (من آقای اسد را برای اولین بار در هرات دیدم واز آلمان اورانمی شناختم). در همین مدت ایمل هائی از آقای پیروز به مسئول بانک جهانی نوشته می شود و او می نویسد که آقای نورزی یک خارجی است، پیر است و نمی تواند در استمرار پروژه موثر باشد و آنها درتیم خود به آقای نورزی نیاز ندارند. آقای پیروز در ایمل های که به بانک جهانی و آقای عثمان بابری نوشته حتی با طمطراق به آنها وانمود کرده که رئیس پوهنتون هرات باید این طور و آن طور کار کند وظیفه اش این و آن است. آقای عثمان بابری به حیث مسئول عملی و هرکاره وزارت حتی جرات این را هم نکرده که به آقای پیروز بگوید که او چکاره است که به وزارت امر می کند و تعیین تکلیف می نماید؟ حالا می بینیم که کشورما مستعمره تمام عیار شده است و مسئولین وزارت نمی توانند به گستاخی و بی ادبی خارجی ها جوابی بدهند واز مسئولین خود دفاع کنند!

در اینجا باید از مسئول بانک جهانی آقای عبدالحی صوفی زاده دفاع کنم که به جواب نوشت که آقای نوری خدمات ارزنده‌ی به پوهنتون هرات نموده و ما با او قرار داد جداگانه داریم و تا وقتی پوهنتون هرات به او نیاز داشته باشد ما با او همکاری میکنیم. ولی کاشکی مسئولین وزارت آن جرات رامی داشتند و از حیثیت خود دفاع می کردند که نکردند!

به شروع سمتسر بهاری به اساس این قرارداد ۵ "استاد" آلمانی به هرات آمدند. به روز اول ملاقات ما در دفتر رئیس پوهنتون هرات آنها به دوکتوراسد گفتند که آنها با آقای نوری همکاری نمی کنند. آقای اسد به آنها گفت که آقای نوری به حسب منظوری وزیر تحصیلات مسئول فاکولته است. رئیس شان که یک زن ۲۵-۳۰ ساله است گفت که ما ولی معلومات متفاوتی داریم. معلومات متفاوت آنها این بود که معین وزارت آقای بابری به آنها صلاحیت داده که بروند و امور را طبق دلخواه خود بدست گیرند. هرچه دوکتور اسد از آنها خواهش کرد که کار خود را انجام دهند و با آقای نوری همکاری کنند، آنها همچنان تاکید داشتند که با نوری کار کرده نمی توانند. بالاخره آقای دوکتوراسد پرسید که آیا آنها آقای نوری را می شناسند؟ جواب شان منفی بود! پس چگونه نمی توانند همکاری کنند؟ البته آقای پیروز به آنها هدایت داده بود و معین هم آنها را دل جمع کرده بود که پوهنتون هرات بی صاحب است و آنها می توانند چنان که خواهند اسپ تازی کنند!

بعد از یک ساعت جر و بحث آنها با من به فاکولته آمدند و در دفتر همچنان چپ نشستند. من به آنها خوش آمدید گفتم و خواستم که خود را معرفی کنند. اول حاضر نبودند با من حرف بزنند. بعد هر یک فقط با یک جمله اسم خود را گفتند و بس! وقتی من از تجربه کاری آنها پرسیدم، معلوم شد که فقط سه نفر از آنها هریک دوسال تجربه کاری دارد و خانمی که ریس شان بود نوفارغ شده است و هیچ تجربه‌ی کار ندارد و محصلین هرات برایش لابراتوار خوبی اند. من به آنها گفتم که من با آنها هیچ مشکلی ندارم ولی من میدانم آقای پیروز با من مشکل دارد ولی او مسئول فاکولته نیست و من تا اینجا باشم به او اجازه نمی دهم به امور اداری ما مداخله کند. آنها رفتند و یک هفته به هرات ماندند ولی به فاکولته نیامدند. یک روز خبر یافتیم که آنها به کابل رفته اند بدون اینکه رئیس پوهنتون هرات را در جریان بگذارند! آنها نزدیک به ده روز در کابل با مسئولین وزارت این بار با شخص وزیر هم نشست کردند و تهدید کردند که از این پروژه دست خواهند کشید اگر نوری مسئول فاکولته بماند. در این جلسه آقای دوکتور اسد رئیس پوهنتون هرات هم حاضر بوده. در اینجا آقای بابری تا توانسته بر ضد من صحبت نموده بدون اینکه با من آشنائی درستی داشته باشد! معلوم بود که آقای پیروز سرش کار کرده بوده و موفق هم شده است. در این جلسه صحبت های آقای بابری وزیر را هم زیر تاثیر گذاشته و وزیر به رئیس پوهنتون هرات گفته بین نوری و پروژه یکی را انتخاب کن. اگر آلمانها پروژه را خاتمه دهند پولش بر میگردد به کابل و پوهنتون هرات از آن مستفید نخواهد شد. دوکتور اسد می گوید که وزیر صاحب شما دست راستم را قطع میکنید! او میگوید یا دست راست شما یا پروژه آلمانها!! در اینجا رئیس پوهنتون هرات هم تسلیم می شود و آنها نامه می نویسند که از این به بعد رئیس پوهنتون هرات سر پرست فاکولته کمپیوتر ساینس خواهد بود تا اینکه رئیسی در چوکات قوانین وزارت برای فاکولته تعیین شود. در این نامه از اینکه نوری چه موقعیتی دارد چیزی گفته نمی شود! البته در کشوری که رئیس جمهورش در کوه های ارزگان از راه تلفون خبر میشود که رئیس جمهور شده است (رئیس جمهورش کرده اند!) چنین رفتاری از وزیرش هم متعارف به نظر میرسد! در اینجا بد نیست بدانید که آقای بابری هم زمانی به گفته محتسب زاده شاگرد اش بوده و هردو از روسیه شوری دیپلوم گرفته اند. آقای محتسب زاده روی بابری کار کرده و اورا بر ضد من و دوکتوراسد شورانیده بود. او هر کاری به هرات میشود فوری به بابری تلفون میزند و با چاپلوسی و چربزبانی ویژه خودش اطلاع رسانی میکند. حزبی های سابق یک شبکه‌ی ویژه خود را در وزارت تحصیلات دارند.

در این جلسه وزیر تحصیلات عالی که خودش منظوری من را نوشته است به رئیس پوهنتون هرات می گوید آقای نوری را می خواهم به کابل که رئیس بخش تکنولوژی معلوماتی شود. این یک ریاست است و معاشش را هم دو چند می کنم دیگه چه می خواهد؟ البته وزیر نوری را نمی شناخت و هنوز هم نمی شناسد. فکر میکرد که من خواب ریاست را در سر می پرورانم و همینکه به من بگویند معاشت بالا می رود و رئیس می شوی زمین را بوسه خواهم زد و نه کرسی فلک برایش خواهم خواند! عجب زمانه ای! این آقا زمانی ادعای مارکسیست بودن میکرد.

روزی که دوکتوراسد از کابل برگشت خیلی خسته و افسرده به نظر می آمد. ما با هم در یک خانه زندگی می کردیم. بعد از احوال پرسى نامه‌ی بدستم داد و گفت این را بخوانید. این همان نامه‌ی بود که در آن از طرف وزیر تحصیلات آمده بود که از این به بعد سرپرستی فاکولته کمپیوترساینس مربوط رئیس پوهنتون هرات میشود و همزمان بانک جهانی به آقای

پیروز هشدار داده بود که دیگر به امور پوهنتون هرات مداخله نکند و بانک جهانی به دقت از این پروژه و طرز عملی شدنش نظارت خواهد کرد.

دکتر اسد از من خواست که دیگر به فاکولته نرم. گفتم خوب من امروز میروم وسایلم را میگیرم و با محصلین خدا حافظی میکنم. ما با هم به پوهنتون هرات رفتیم و من محصلین را جمع کردم و در اینجا نماینده آلمانها خواست جلوگیری کند و گفت من درس میدهم. برایش گفتم که متوجه خود باشد. این کشور من است و این شهر من و تا حالا من اینجا مسئولم و او میتواند شرکت کند ولی حالا من حرف میزنم. محصلین را در جریان گذاشتم که چرا اینها رفتند و بعد از تقریباً ده روز برگشتند. به مجردیکه محصلین فهمیدند که من باید بروم همه برخاستند و گفتند نه! و سروصدا بلند شد! برخاستند که بیرون روند به پیش رئیس پوهنتون هرات. من آنها را آرام ساختم و گفتم بگذارید حرفهایم را تمام کنم. آنها خاموش شدند. من حرف هایم را زدم و از آنها خداحافظی کردم و بزودی بیرون شدم. آنها را آلمانها ترسانده بودند و دوکتور اسد را تلفون کردند و گفتند رئیس خودش می آید و باشما حرف می زند. دوکتور اسد آمده بود و آنها را آرام کرده بود. بعد از آن محصلین متواتر در خانه می آمدند و از من می خواستند اجازه بدهم آلمانها را از فاکولته بیرون کنند که من هر بار مخالفت نمودم و گفتم این کار آینده ندارد. آنها به من میگفتند که مدیون من اند و من آنها را دوباره امید وار ساختم و آنها به پروژه پیروز اطمینان ندارند چون آلمانها آنها را یک بار بی سر نوشت گذاشته اند و حالا هم که روزی یکی دو بم در هرات منفجر شود آنها فرار خواهند کرد. بدین صورت اوضاع فاکولته مدتی متشنج بود. در این زمان من از محصلینی شنیدم که آقای محتسب زاده به محصلین می گوید بروید مظاهره کنید که بی سر نوشت شده اید!!! این برایم خیلی تعجب آور بود که این دیگر چه ترفند خواهد بود!

چند هفته بعد فهمیدم که چرا محتسب زاده محصلین را تشویق به مظاهره میکرده که نکردند! یک روز رئیس پوهنتون هرات نامه ای را برایم نشان داد و گفت ببینید این مردم چندی پست و سخیف اند. این نامه از طرف ولایت هرات به پوهنتون هرات آمده بود و در آن ذکر شده بود که امنیت ملی نوشته و در آن آمده که طبق راپوری که امنیت ملی دریافت داشته، رئیس پوهنتون هرات دوست خود را که آقای نوززائی است و از گلران هرات می باشد و ۱۵ سال است به آلمان زندگی میکند و شهادتنامه ندارد به هرات آورده او حالا بر ضد استادان آلمانی محصلین را به شورش و مظاهره دعوت میکند. من از امریکا در رشته روانشناسی فارغ شده ام و از آلمان در رشته انفورماتیک دیپلوم گرفته ام و مدت ۱۸ سال در شرکت های نرم افزاری آلمانی و امریکائی به حیث برنامه ریز، سیستم انالیز، اداره پروژه های نرم افزاری و در آخرین شرکت به حیث رئیس بخش برنامه ریزی کار کرده ام و بین ۷ تا ۹ انجیر آلمانی زیر دستم بوده اند. مرا متهم کردند که شهادتنامه ندارم!!! ولایت هرات یعنی آقای حاجی میر معاون ولایت، که هم رئیس را میشناسد و هم من و فامیلم را، این نامه را به پوهنتون هرات رجعت داده و خواسته بود موضعگیری شود. جواب این نامه را رئیس پوهنتون هرات با فوتوکاپی از شهادتنامه هایم از امریکا و آلمان به ولایت فرستاد و از آنها خواست که عوامل این افتراه را تعقیب کنند و به آنها رفتار قانونی شود. اگر آقای حاجی میر طبق معمول این نامه را به سارنوالی میداد برای ما جنجالی درست میشد! بعد ها ما تحقیق کردیم و معلوم شد که این هم یکی از خد مات دیگری بوده که محتسب زاده به آقای پیروز کرده است و یکی از مسئولین امنیت ملی که از حزبی های سابق و آشنای محتسب زاده است این رابه حرکت آورده است. اتفاقاً چند ماهی بعد من آقای حاجی میر معاون ولایت را در بازار دیدم و از او راجع به آن نامه پرسیدم. جوابش خیلی زیبا بود. او به من گفت: "آقای نورزی! هر وقت کسی به شما گفت دوست شما است، شما به او بگویند که من دوست تو ام تا معلوم شود که تود وست من هستی یانه!" او گفت که فوری فهمیده که جریان چه است و نخوایسته یک مسلمان بی گناه بد نام شود و این نامه را به خود ریاست پوهنتون هرات فرستاده است و نه به سارنوالی!

" استادان آلمانی "

درفاکولته ی کمپیوترساینس هرات زبان تدریس اکثر انگلیسی بود و حالا هم هست. چونکه استادان هندی ما فارسی بلد نبودند و من هم درس را به زبان انگلیسی میدادم. البته ما توتور هاداشتم که هفته ی چند بار با محصلین جلسه داشتند و مشکلات شان رابه زبان فارسی حل میکردند. استادان آلمانی هم به زبان انگلیسی تدریس میکنند. بعد از اینکه مدتی آلمانها درفاکولته تدریس نمودند، رفته رفته شکایات محصلین بلند شد. تعدادی به زبان انگلیسی درست واردنیستند و محصلین

مشکل دارند به فهمند. اگر از آنها سؤال میشود فقط دوباره همان متن را از روی پرینتیشن خود میخوانند و شرحی نمی دهند و شاگردان را رجوع میدهند به ویکی پدیا! این شکایاتیست که شاگردان به من میکردند. این "استادان" ماهانه ۵۳۷۰ یورو معاش و سفر خرج میگیرند و آقای پیروز به شاگردان در هرات گفته بود که این جوانها خدمت میکنند و مفت کار میکنند فقط کرایه خانه و مصارف زندگی شان پرداخته می شود! در بخش اداره هم با محصلان رفتار زورگویانه صورت می گیرد و از ترس استفاده می کنند. حدس میزنم که معلم شان آقای پیروز به آنها توصیه نموده که به افغانها به زبان زور صحبت کنند وگرنه آنها را جدی نمیگیرند. قابل یادآوریست که استادانی که در سال ۲۰۰۵ به هرات آمده بودند شاگردان پوهنتون تخنیک برلین بودند و هنوز فارغ نشده بودند. طبق انتباه اولیه من و قرار گفته محصلین این استادان هم تجربه تدریس ندارند. ترفند دیگر تفرقه انداز و حکومت کن می باشد. آنها به بعضی و عده آلمان رفتن میدهند و آنها را تطمیع میکنند. چنانچه یکی از فارغ التحصیلان سال گذشته که اول نمره صنف خود میباشد نتوانسته در فاکولته تدریس کند به عوض کسی که چانس خورده است، ولی به پیروز جاسوسی می نمود هم برای یک سمستر آلمان رفت و هم حالا در آنجا تدریس میکند. این هم از شایسته سالاری نوع آلمانی - پیروزی آن. به اساس این خویش خوری، تعدادی از محصلین خوب ما نتوانستند چانس بگیرند و یا در فاکولته کار کنند، فقط بخاطر اینکه جاسوس و متملق نبودند و از خود عزت نفس داشتند که این گناه بزرگی برای خودشیفتگان و خودکامگانی چون آقای پیروز است!

ادامه کار در هرات

با وجودیکه از من خواسته شده بود که به کابل برگردم و ریاست تکنولوژی معلوماتی را به عهده گیرم، پوهنتون هرات درخواست نمود که من یک سمستر به هرات بمانم و کار مونوگراف های شاگردان کمپیوتر را که زیر دست من آنها را شروع کرده بودند به پایان برسانم و همزمان هم در فاکولته تعلیم و تربیه روانشناسی تدریس نمایم. سمستر تابستانی سال ۲۰۰۸ را در هرات ماندم و در فاکولته ی تعلیم و تربیه روانشناسی تدریس نمودم و همزمان در کارمونوگراف های محصلین فاکولته کمپیوتر ساینس نظارت کردم. در این مدت برای یک هفته کابل رفتم و با وزیر تحصیلات یک صحبت نیم ساعته داشتم. آنروز آقای وزیر خوب سر حال بود و از من پذیرائی کرد و به من به شوخی گفت که برضد من توطئه کرده و خواسته که من به کابل بیایم و پست ریاست تکنولوژی معلوماتی را به عهده گیرم که یک ریاست است و او چون شنیده که من روانشناس نیز هستم و خیلی علاقه دارم تدریس کنم، میتوانم به پوهنتون تعلیم و تربیت کابل هم روانشناسی تدریس نمایم. من به وزیر گفتم که من به ریاست تکنولوژی معلوماتی علاقه ی ندارم و گذشته از این من با آقای بابری حاضر نیستم کار کنم چون میدانم که او با محتسب زاده و پیروز برضد من توطئه نموده است و شما خود این را میدانید. چهره اش گرفت و معلوم بود عصبانی شده. او گفت که آقای بابری معین من است و آدم پرکاریست. من گفتم درست است ولی او قادر نیست دفتر اش را اداره کند و دیگران برایش اجندا تعیین میکنند. من روزی وقت گرفته بودم با آقای بابری صحبت کنم به دفترش بودم. در این مدتی که به من وقت داده بود ۵ نفر دیگر وارد شدند و کارهای شان را سرش کردند. با وجودیکه عصبانی بود، نتوانست به آنها بگوید که او فعلا باید با آقای نورزی صحبت کند و من نتوانستم بیش از دودقیقه با او صحبت کنم. اداره زمان یکی از ابتدائی ترین اصول اداره می باشد. اگر شما نتوانید اجندای پلان شده را پیاده کنید که نمیتوانید کار کنید. آقای وزیر گفت: این افغانستان است! این کارها را با من هم میکنند. **به دلم گفتم که واقعا که افغانستان هر خارجی را افغان میکند ولی فکر نکنم غرب بتواند به افغان چیزی بیاموزاند!** گفتم من میدانم که در پولیتخنیک کوریائی ها ساختمان مجهزی برای آی تی درست کرده اند که از آن درست استفاده نمی شود. من حاضرم آنرا فاکولته کمپیوتر ساینس بسازم. این را که شنید گفتم بسیار خوب است. برین به پولیتخنیک فاکولته تاسیس میکنیم و شما می توانید با آلمانا در هرات رقابت کنید! بعد به من گفت که برابیم به مهمانخانه وزارت جای میدهد و می توانم به شرایط دیگران که آنجا هستند آنجا اقامت گذنیم. معلوم میشد احساس گناه میکند و میخواهد به من طبق دلخواهم کمک کند! و چند بار به آلمانی تکرار کرد که:

Zufrieden? Zufrieden?

در این مدت که به کابل بودم با آقای دوکتور عزت الله عامد رئیس پوهنتون پولیتخنیک صحبتی داشتم و او خیلی خوشحال شد و گفت آنها پلان دارند از آی تی فاکولته بسازند و خوب میشود که من به آنجا بروم. ما به توافق رسیدیم و من به هرات برگشتم.

وقتی به آخر جولای ۲۰۰۸ به کابل رسیدم سه روزی خانه دوستم آقای موسوی بودم تا اتاقی در مهمانخانه وزارت برابیم آماده شد. مهمانخانه وزارت را امریکائی در زمان وزارت آقای دوکتور فایز ساخته اند. این مهمانخانه دارای شش اتاق، یک آشپزخانه و یک اتاق همگانی با چند چوکی و میز و یک تلویزیون می باشد. در دو اتاق دو نفر هندو که مهمانان

رئیس جمهور بودند و یکی زبان پشتو و دیگری فارسی می آموخت زندگی می کردند. در دواتاق دیگر رئیس پوهنتون کابل آقای پوهاند امین و دردیگری رئیس پوهنتون تعلیم و تربیه آقای دوکتور طاهر عنایت با پسرش و دریک اتاق هم آقای دوکتور قاسم جمدن که برای نصاب تعلیمی وزارت معارف کار می کرد جا داشتند و دریک اتاق من. وقتی من به مهمانخانه آمدم به من گفتند که همه اینجا ماهی دو هزار افغانی کرایه میدهند. بعد از یک ماه برایم مکتوبی آمد که کرایه ماهانه من پانزده هزار افغانی است که باید پرداخت کنم. من از مدیر مهمانخانه پرسیدم که چرا به من گفتند دو هزار است؟ گفت کرایه طبق لایحه پانزده هزار است ولی اینها که اینجا اند از وزیر امر آورده اند و دو هزار کرایه میدهند. وزیر می تواند کرایه را هرچه خواست تعیین کند! البته هندو ها کرایه نمی دادند و مهمان آقای هیوادمل وزیر مشاور در امور فرهنگی بودند!

من فکر کردم که چون شخص وزیر مرا اینجا خواسته شاید برای من هم چنین امری صادر کند. اول به دوکتور عامد صحبت کردم او گفت این کار ساده است من خودم از وزیر امر میگیرم. شما فقط یک درخواستی بنویسد. من این کار را کردم و دوهفته بعد وزیر امر کرده بود که از همه پانزده هزار بگیرند! بعد شنیدم که برای پوهاند امین رئیس پوهنتون کابل شاید این نافظ نباشد! من خواستم با وزیر صحبت کنم که به من موقع نداد! دوز روز بعد آقای جمدن برایم گفت که رفته با وزیر صحبت کرده و به او گفته که شما که کرایه را از امروز تا فردا نباید بالا ببرید. اینطور که درست نیست. پرسیدم که چطور با وزیر وقت ملاقات گرفته؟ گفت ساده است. تلفون کرده است و به او فوری برای فردای آنروز وقت داده است! وزیر برایش گفته حالا من مکتوب دادم اگر شما مشکل دارید که من خودم کرایه شما را بپردازم! او هم گفته نه لازم نیست. من ناراحت شدم که این چه روزگاریست که من که از آلمان آمدم و فاکولته بی سرنوشت را در هرات به راه انداختم، دوسال تمام شب ها تا ۱۱ شب برای شاگردان پرزنتیشن آماده کردم، هرروز و همیشه در اختیار آنها بودم و مشکل بزرگ پوهنتون هرات را حل نمودم و شاگردانی فارغ شدند و حالا حاضر شدم این کار را در کابل انجام دهم، برایم وزیر وقت نمی دهد و به آقای جمدن که برای وزارت تحصیلات عالی هم کار نمی کند فوری وقت ملاقات میدهد؟ مزید براین همه از من ناراحت بودند که به خاطر من کرایه ها را وزیر بالا برده. روزی از یکی از آشنایان دروزارت پرسیدم که چرا وزیر برایم وقت نداد؟ او گفت: “بباید تو پشتون نیستی، هزاره نیستی، تاجیک نیستی، ازبک نیستی، قومندان پشت سرت نیست، وکیل و وزیر پشت سرت نیست به تو چرا وزیر وقت بده؟” من برای یک سمستر در پولیتخنیک تدریس نمودم و برای فاکولته شدن هم یک نصاب تعلیمی ترتیب دادم که از طرف وزارت تصویب شد. ولی با خودم گفتم: مرد احمق! سرت را مار گزیده بود که آمدی به تیمارستان! بگذار آنهایکه کشور را ویران کردند او را باز سازی کنند! ناگهان به فکرم خطور کرد که آنها که متخصص خرابکاری اند چطور میتوانند بازسازی کنند؟ اینجا هیچ یک از قوانین روابط انسانی حاکم نیست. هر دقیقه چیزی میشنوی و در عالم احتمالات به سر میری. اینجا هیچ قانونی نهادینه نشده و روابط انسانها تابع هیچ هنجاری نیست! حرف رئیس جمهور بی هنجار، حرف وزیر بی هنجار و اینها عوارض و علایم روانشناسی استبداد است که قرن ها در این خطه حاکم بوده و هست.

برگشت به آلمان

در اوایل جنوری سال ۲۰۰۹، بعد از تعطیلی زمستانی به آلمان برگشتم. قرارداد من هنوز تا آخر آگوست این سال نافظ بود و قرار بود سال به سال تمدید شود. من به کابل فیصله کرده بودم که دیگر برنگردم. از آلمان توسط ایملی به رئیس پوهنتون پولیتخنیک آقای دوکتور عزت الله عامد و بانک جهانی استعفا را فرستادم و به این کابوس خاتمه دادم. هیچ جوابی از پوهنتون پولیتخنیک و یا بانک جهانی نگرفتم و انتظار هم نداشتم از شناختی که از افغانستان دارم! نزدیک به ۶ ماه صبر کردم تا توانستم تجاریم را بنویسم چون میخواستم که هرچه کمتر احساساتی و هرچه بیشتر به وقایع غیر عاطفی بنگرم!

وضع تحصیلات عالی در کشور

دروس مکاتب اساس و پایه ی رشد فکری و منطقی شاگردان است. مکاتب افغانستان امروز بیشتر جای حفظ شاگردان است تا تدریس درست. به اساس احصایه ی وزارت معارف در افغانستان ۱۷۵۰۰۰ معلم در مکاتب تدریس میکنند. از اینجمله فقط ۲۰% آنها مسلکی گفته می شوند (۱۴ صنف و یا بیشتر) باقیمانده فارغان صنوف دوازدهم و یا پانزدهم اند. امروز معلمانی که مسلکی اند و چیزی بلد اند در مکاتب شخصی و موسسات خارجی کار میکنند و علاقه چندانی به کار رسمی خود ندارند. معاش اکثر معلمین ۳۰۰۰-۵۰۰۰ افغانی می باشد که از آن به مشکل میتوان امرار معاش نمود.

حدود ۵۰٪ از مکاتب دولتی فاقد ساختمان لازم برای تدریس اند. مضحکه کتابهای درسی که با میلیون ها دالر چاپ شدند و غلطی های فاحش املائی و انشائی دارند و از کاغذ ارزان در آنها استفاده شده است را همه می دانیم. درچنین شرایطی نمی توان از مکاتب دولتی انتظار داشت شاگردانی فارغ دهند که بتوانند در پوهنتون موفق باشند. تجربه من از محصلان این است که حدود ۱۰-۱۵٪ آنها می توانند درس را درست تعقیب کنند و بقیه به کمک ضرورت دارند. البته شاگردانی که از لیسه های خصوصی می آیند وضع خیلی بهتری دارند مثلا مکاتب افغان - ترک که شخصی اند و معلمین شایسته ی دارند. من محصلینی داشتم که حاشیه را عاشیه، آشیه و یا هاشیه می نوشتند و در سال سوم پوهنتون بودند! موضوع دیگری که قابل توجه است این است که در مکاتب ظاهرا بسیار کم به ادبیات و فرهنگ کشور پرداخته میشود. من محصلینی در هرات که میگویند مهد فرهنگ و ادب است داشتم که نمی توانستند دو شعر از بزرگان کلاسیک ما بازگو نمایند! در زمان ما به هرات به مکاتب مشاعره ها صورت میگرفت، کنفرانسها دایر میشد. امروز بعد از ۴۰ سال از اینها خبری نیست!

پوهنتون ها و موسسات تحصیلات عالی

در افغانستان حدود ۴۰ پوهنتون و موسسات تربیه معلم وجود دارد که در آنها حدود ۷۰۰۰۰ محصل مشغول تحصیل اند. پوهنتون کابل قدیمیترین آنهاست که حدود ۱۲۰۰۰ محصل دارد که تقریبا ۳۰٪ آنها را خانمها تشکیل میدهند. پوهنتون های افغانستان مشکلات زیادی دارند که بعضی نتیجه کمبود مواد درسی مانند کتاب و وسایل لابراتواری و غیره است و بعضی هم مشکل ساختاری و صلاحیتی است. پوهنتون ها از خود استقلال ندارند مانند همه چیز در افغانستان تابع مرکز اند و نمی توانند مثلا با تصدی های خصوصی پروژه های را عملی کنند که هم سطح علمی و همی سطح مالی آنها را بلند برد. بودجه کافی نیز در اختیار ندارند. مثال خوب پوهنتون هرات است که هنوز ساختمانهای نیمه تمام ساحه پوهنتون را آذین بسته اند! و وزارت مالیه با دلایل من درآوردی پول را در اختیار وزارت تحصیلات نمی گذارد.

پوهنتون های خصوصی

در طول سالهای ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۹ تعدادی پوهنتون ها و موسسات خصوصی تحصیلات عالی در کابل و ولایات تاسیس شده اند که مهمترین آنها پوهنتون افغان امریکا است که آقای دوکتور شریف فایز وزیر اسبق تحصیلات عالی بنیان گذارش می باشد. در این پوهنتون رشته های اداره تصدی ها، تکنولوژی معلوماتی و علوم اجتماعی تدریس میشود. شهریه هر سمستر برای افغانها ۲۰۰۰ دالروبرای خارجی ها ۳۰۰۰ دالر است. استادان این پوهنتون اکثرا امریکائی، انگلیسی، استرالیائی اند و تعدادی هم افغان و پاکستانی می باشند.

موسسه تحصیلات عالی کاردان هم از محبوبیتی برخوردار است و در کابل موقعیت دارد. در رشته های اقتصاد، تکنولوژی معلوماتی و اداره تصدی ها می توان تحصیل نمود. شهریه آن ۸۰۰ دالر در سمستر است و استادانش بیشتر افغان اند.

وضع استادان

استادان پوهنتون ها هم اکثرا درجه لیسانس دارند و در طول هرج و مرجی که کشور را فرا گرفته بود نتوانستند با تحقیقات علمی جدید خود را مجهز سازند. کمبود کتب درسی برای پوهنتون ها و اگر هم کتبی از ایران وارد شود قیمت شان بلند است و یا حساسیت های قرون وسطائی حاکم بر کشور باعث میشود از آنها طور شاید و باید استفاده نشود چنانچه به برکت درایت وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان چندین تن کتاب را به ماهی های دریا هلمند تحفه دادند تا هشیار شوند! روش درسی اغلبا اقتدارگرایانه است و استادان اکثر برای شاگردان لکچر نوت درست میکنند و همان را درس میدهند. شرکت محصلان و سوال و کنجکاو ی آنها تشویق نمیشود. در افغانستان که کشوری سنتی است تحصیلات عالی هم سنتی است. سوالهای معین و جوابهای معین. امروز راجع به بیشتر مسائل فلسفی و دینی در سطح پوهنتون نمی شود بحث نمود چون احتمال تکفیر می رود، بخصوص از طرف آنهایکه دین را وسیله دستیابی به زور و زر نموده اند.

معاش استادان ناکافی است. بین ۲۰۰ - ۵۰۰ دالر. بدینصورت تعدادی از استادان به موسسات خارجی کار می کنند و این خود برایشان وقت کافی نمیدهد تا بطورشاید و باید آمادگی بگیرند.

وضع محصلین

محصلین مشکلات متنوعی دارند. تعداد زیادی مشکل تمرکز فکری را دارند. البته در شرایط زندگی افغانستان این امری قابل فهم است. تعدادی هم باید تحصیل کنند و هم کار نمایند. اکثر آنها بنیه مالی ندارند که کتابها را که قیمت اند خریداری نمایند. کتابخانه های پوهنتون ها یا کتاب کافی ندارند و یا اکثر کتاب ها به زبان انگلیس و خارجی است که اکثر محصلین به آن سطح نیستند که از آنها استفاده کنند. استقلال فکری تشویق نمیشود و بیشتر درس خواندن شکل ازبر کردن را دارد بدون اینکه محصل موضوع را درست درک کرده باشد. این البته هم مشکل استاد است و هم محصل. استاد باید محصل را شریک درس نماید و به او موقع دهد که مشکلاتش را مطرح کند. ولی اگر استاد خودش از اعتماد بنفس کافی برخوردار نباشد، متوسل به سرکوب سوالها میشود. لیلیه ها یک مشکل بزرگ دیگر اند. بین ۴ تا ۸ و گاهی بیشتر محصل در یک اتاق باید هم بخوابند و هم درس بخوانند. به همین دلیل دیده میشود که محصلین زیر درخت ها درس میخوانند و امکان تمرکز در اتاق ۸ نفری را ندارند.

روحیات حاکم

به خوان نعمت اهل دول ننگ است خو کردن
اگر آدم سرشتی از چراگاه خران مگذر
بیدل

در جامعه ما مثالیت که میگویند: شتر دیدی ندیدی! در جوامع استبدادی چون بی ثباتی سیاسی هر لحظه مردم را تهدید میکرده است و میکند، بهترین راه زنده ماندن و گذاره نمودن همانا شتر دیدی ندیدی است. این روحیه آنقدر در جامعه ما ریشه دوانده که شامل حال اکثریت مردم شده است. تاریخ سرزمین های ایران، افغانستان و آسیای میانه طوری بوده که اکثراً امیران، حاکمان، خلفا و سلاطین حکومت های استبدادی داشته اند و دائم یکی بر دیگری برای بدست آوردن قدرت بیشتر یورش میبردند و هر بار یکی بر دیگری پیروز میشده نه تنها خودش را، بلکه همه ی فامیلش را نابود میکرده اند. خلیفه به کسی محبت مینموده و او را مقام میداده و به مجردی که حدس میزده کمی به استقلال فکری رسیده او را یا میکشته، یا میل میکشیده و تمام اموال او را مصادره می نموده. در این جوامع قانون و قانونمندی هیچ وقت نهادینه نشده و به همین دلیل هر حاکم برای خود قانون بوده، حرفش قانون بوده و هر چه را که مردم از قبل هنجار میدانستند اند اهمیت اش را از دست میداده. بدینوسیله قوانین استمراری نداشته و از امروز به فردا کاملاً تغیر میکرده اند، فقط نظر به اینکه سلطان چه میخواست. این همه مدح گوئی و ثناخوانی شعرای ما در شان شاهان، و حاکمان تنها در بستر چنین جوامعی که در آنها امنیت قانونی و نهادینه وجود نداشته قابل فهم است. این نوع زندگی اجتماعی- سیاسی در طول قرن ها روانشناسی ما را رقم زده است. یکی از بدترین ویژگی این جوامع کشتن هر نوع ابتکار و استقلال فردیست. روح گروهی، فرد را کاملاً در قبضه ی خود دارد و به او اجازه نمی دهد بر خورد صادقانه و رک داشته باشد. مبادا طرف مقابل فردا حاکم شود!!! پس شتر دیدی ندیدی!!!

امروز در افغانستان هر کس خودش هم قانون است و هم مجری قانون. قانونی فراسوی منافع فردی و فامیلی و قومی اعتبار ندارد. کسی میخواهد شما کار غیر قانونی و نا متعارف برایش انجام دهید. اگر برایش گفتید که نمیشود، شما را جدی نمیگیرد! به احتمال قوی به شما خواهد گفت: صاحب هر چیز شدنیست، خو مه میخواهم این کار شوه، برایم بسیار مهم است. ای اوغانستان است، هیچ جای قانون نیست، شما چرا خوده به قانون محکم کدین؟!!

روحیه شتردیدی ندیدی درچوکات تحصیلات عالی هم حاکم است. در اینجا مجبورم دوباره به " بچه کاکایم " آقای محتسب زاده برگردم!

زمانیکه من سرپرست فاکولته کمپیوتر ساینس بودم، در یکی از نشست های شورای علمی پوهنتون حدود ۲۰ نفر شرکت داشتند. اینها همه رؤسای فاکولته ها، معاونین و رئیس پوهنتون هرات بودند. طبق معمول در این جلسات مسائلی مطرح میشوند که درچوکات فاکولته قابل حل نیستند. یکی از این مسائل پیشنهاد ترفیع علمی است که معمولاً به اساس ترجمه ی اثری، تحقیق علمی ویا نوشتن کتابی به وزارت پیشنهاد میشود. این روز کتابی دست بدست شد که گویا آقای محتسب زاده آنرا از انگلیسی به فارسی ترجمه کرده است وقرار است این ترجمه اساس ترفیع علمی اش از پوهنمل به پوهندوی باشد! در آن روز خود آقای محتسب زاده شخصا حضور نداشت!!!

طرز العمل طور یست که اثر استاد از دیپارتمنت فاکولته اول باید بگذرد وبعد از تائید آنها به شورای علمی می آید. دیپارتمنت فاکولته مربوط، مشکلی به این ترجمه آقای محتسب زاده ندیده بود، در حالیکه همه میدانستند که او حتی یک جمله انگلیسی بلد نیست. خوب، شتر دیدی ندیدی! در آن روز از ۲۰ نفر در شورای علمی فقط یک نفر و آن هم خانم ایماق که رئیس فاکولته تعلیم و تربیه بود فوراً اعتراض نمود و گفت: "چی! محتسب زاده از انگلیسی ترجمه کرده؟ اوبیایه همینجی دودقیقه انگلیسی کپ بزنه، بعد مه قبول میکنم که ترجمه کرده!" باز هم مرحبا به شهامت این خانم! دیگر هیچ کس چیزی نگفت و همه پوزخند میزدند چون میدانستند که این کار محتسب زاده نمی تواند باشد. بعد من این کتاب را گرفتم و نسخه ی اصلی انگلیسی را هم که همراه آن بود با هم مقایسه اجمالی نمودم. دیدم که آقای محتسب زاده هیچ نامی از نویسنده نبرده و در مقدمه نوشته که این کتاب را پوهنتون نیویورک چاپ کرده است. در حالیکه نویسنده گان کتاب دو استادی بودند که آزمان در پوهنتون نیویورک تدریس میکرده اند. و این کتاب بوسیله ناشر پرنس هال که در نیویورک واقع است به چاپ رسیده و نه بوسیله چاپخانه پوهنتون نیویورک! من گفتم صرف نظر از اینکه آقای محتسب زاده انگلیسی بلد است یا نه این کتاب مشکل فورمال دارد. یکی از طرفداران آقای محتسب زاده گفت: چه مشکل داره؟ گفتم اگر شما کتابی بنویسد و کسی بدون اجازه شما ویا ناشر آنرا ترجمه کند وحتی در آن یادی هم از شما که نویسنده اید نکنند، چه احساسی خواهید داشت؟ صرف نظر از اینکه این کار غیر اخلاقی و غیر قانونیست! بعد دیگر چیزی نگفت. بالاخره شورای علمی به این فیصله رسید که آقای محتسب زاده نام نویسنده را ذکر کند و تخریاتی را در مقدمه بیاورد که از عهده اش بیرون نبود! روز دیگر به دیدن من به فاکولته آمد و گفت: "بچه کا کا همیرهموتو که میفهمیم تغیر دین با پنسل وبعد مه اور تیار میکنم!" دلم برایش سوخت! گفتم اینجا این باید نوشته شود و آنجا این و برایش به پنسل نوشتم! ولی من تا آزمان یقین داشتم که این ترجمه در وزارت رد خواهد شد! در این روز من از او پرسیدم که شما که انگلیسی بلد نیستید؛ ایمل های انگلیسی که دریافت میکنید را شاگردان ما به شما ترجمه می کنند و حتی ایمل های انگلیسی شمارا شاگردان ما برای شما می نویسند، چطور این کتاب کیمیای فزیک را ترجمه کرده اید؟ جوابش حیران کننده بود. او گفت: " نپرس بچه کا کا که مه پنج ساله که به سر ازی کتاب کار میکنم. مه لغت به لغت ای کتابه از روی دیکشنری ترجمه کردم. دگه کتاب ترجمه نمیکم، نوشتن ساده تره تا ترجمه!"

شما حالا قضاوت کنید که چگونه کسی که به زبان خارجی مسلط نباشد می تواند کتابی را از روی فرهنگ یک زبان ترجمه کند!!!! بعد از مدتی "ترجمه" آقای محتسب زاده در وزارت تائید شد و او هم به درجه "علمی" پوهندوی دست یافت!

تقریباً شش ماه بعد از این من در کابل به دفتر آقای دوکتور موسوی بودم با آقای رهیاب معاون علمی پوهنتون هرات و تصادفاً آقای پوهاند چراغ که رئیس انسجام امور اکادمیک وزارت می باشد هم آمد. در اینجا آقای رهیاب شکایت کرد که چرا این ترجمه از امور اکادمیک گذشته و تائید شده است؟ آقای پوهاند چراغ در جواب گفت: این وظیفه شماست که از او جلو گیری کنید. شما معاون علمی هستید و در این صلاحیت دارد. چرا گذاشتید به کابل پیشنهاد شود؟ آقای رهیاب گفت که ا و همان روز در جلسه حضور نداشته چون مریض بوده و آنها عمداً در آن روز آن ترجمه رابه شورای علمی آورده اند. وگرنه اجازه نمی داده که این ترجمه قبول شود. آقای چراغ گفت: ما که سگ زنجیری نیستیم که شما هر چیزی را تیر کنیم و ما رد کنیم. هر چه شما تائید کردید ما هم تائید میکنیم! شما در صحنه قرار دارید نه ما!

حالا ببینید که این روحیه چگونه میتواند به شکوفائی و ابتکار علمی و فرهنگی که کشور نیاز مبرم دارد کمک کند؟ روحیه همبستگی نا سالم گروهی، هر کس رابه هر قیمتی از خود راضی نگهداشتن؛ ضوابط و معیار های لازم را ندیده گرفتن نمی تواند به شکوفائی تحصیلات عالی بیانجامد.

درخاتمه اگر تصمیم گرفتید به باز سازی افغانستان شرکت کنید، یک نسخه ی احتمالی موفقیت را می توانم به شما تجویز کنم: به هرکس بگوئید که درست می فرماید، اگر کسی از قومی بود شما هم بگوئید از هفت پست همان اید، هزارچهره برای خود آماده سازید، به بالادستان خود چرب زبانی و تملق نمائید و به زیر دستان خود پر طمطراق و باجربزه رفتار کنید، هیچ وقت مسئولیتی را نپذیرید و همیشه بیرون فکنی کنید (دیگران مشکل دارند نه شما!)، هیچ وقت از کسی معذرت نخواهید که علامت ضعف است، به هیچ کس نه نگوئید و همیشه مردم را به دروغ امید وار کنید، طوری صحبت کنید که مخاطب فکر کند شما خیلی مومن و اولیا مجاز اید ولی درخفا هرچه خواستید انجام دهید، اگر فقط یک دیپلوم دارید و هیچ تجربه کار ندارید کارت ویزیت چاپ کنید و بروی آن بنویسید: پروفیسور دوکتور انجنیر فلان با سابقه کاری ۲۰ ساله در امریکا و یا اروپا، به هر مجلسی درباره همه چیز اظهار نظر متخصصانه کنید یعنی اینکه شما داکتر طب هستید، فیلسوف هستید، انجنیر هستید و البته که در سیاست و ادبیات هم ید طولانی دارید! اگر من تجربه نزدیک به ۳ سال تدریس در هرات و کابل را در افغانستان خلاصه کنم شاید این باشد: **القاب پرستی، ظاهر سازی، هزارچهره گی، مسئولیت گریزی و خودمحوری سیما ی دست اندر کاران کشور است**